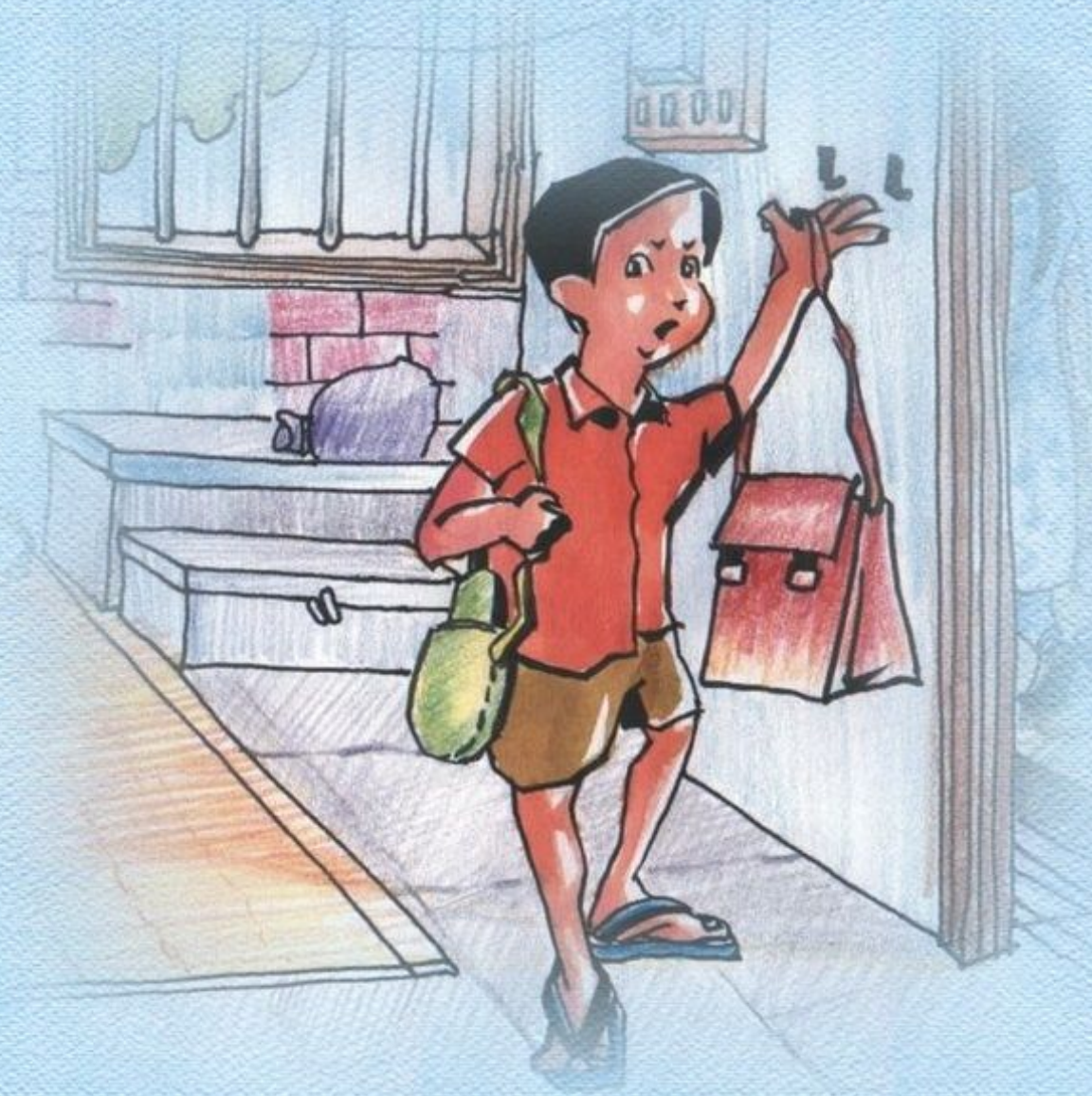


مامان! زود باش!!



نویسنده، روکمی نی بانر جی

تصویر گر، شیتال تاپا

مترجم، محمد صادق جابری فرد

مامان! زود باش!!

نویسنده: روکمی نی بانرجی

تصویرگر: شیتال تاپا

ترجمه: محمد صادق جابری فرد

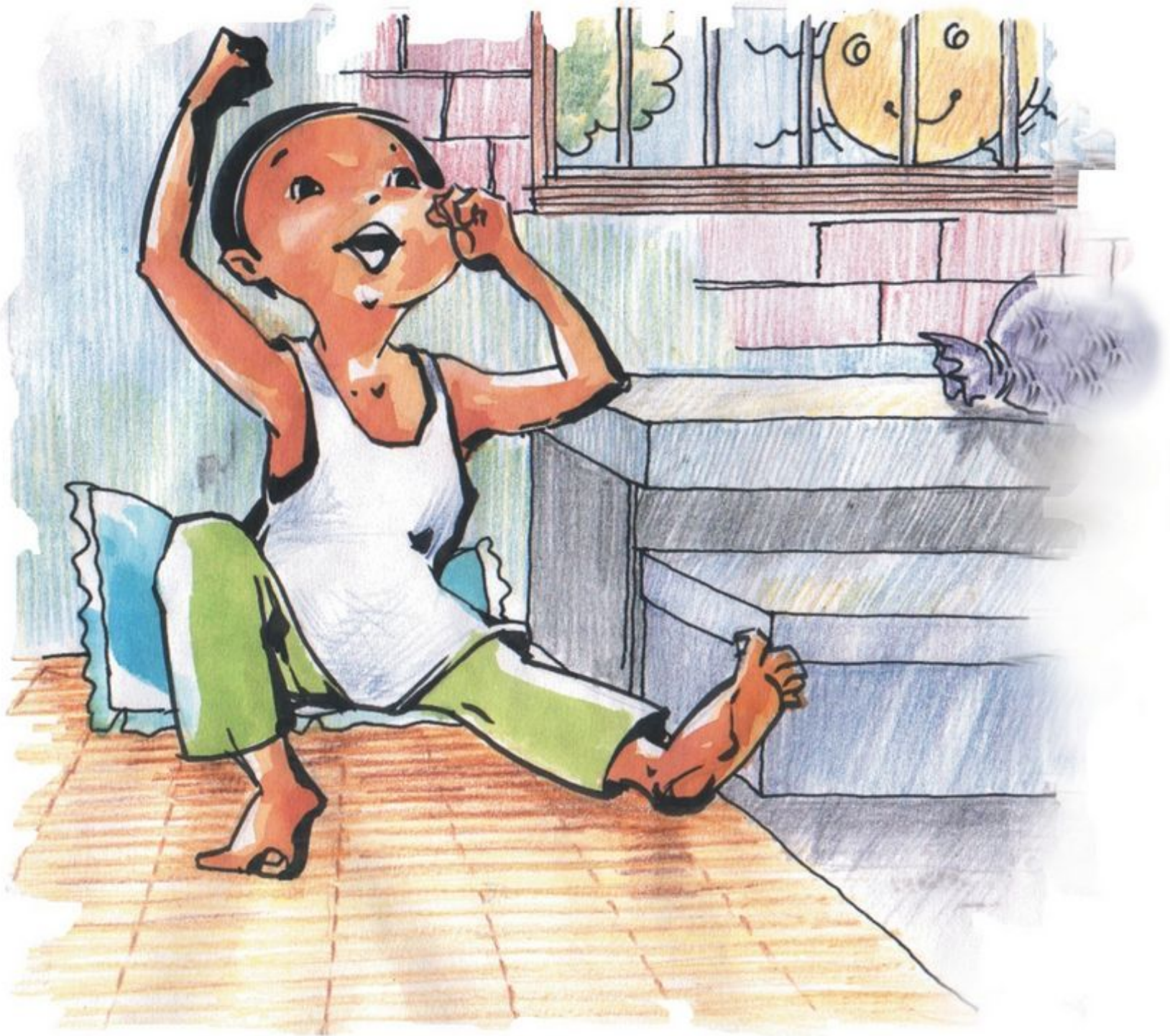
(گروه سنی: ۳-۶ سال)

من هنگام صبح از خواب برمی خیزم.

چشم‌هایم را می‌مالم.

مادرم پیدایش نیست.

«مامان! مامان! زود باش!!»



مامان مشغول کار است.
او می گوید، «صبح بخیر.
بلند شو! برو صورتت را بشور.»



دستها و صورتہا را می شویم.
یک حمام عجلہ ای می گیرم.
می خواهم زود بروم. «مامان، زود باش.»

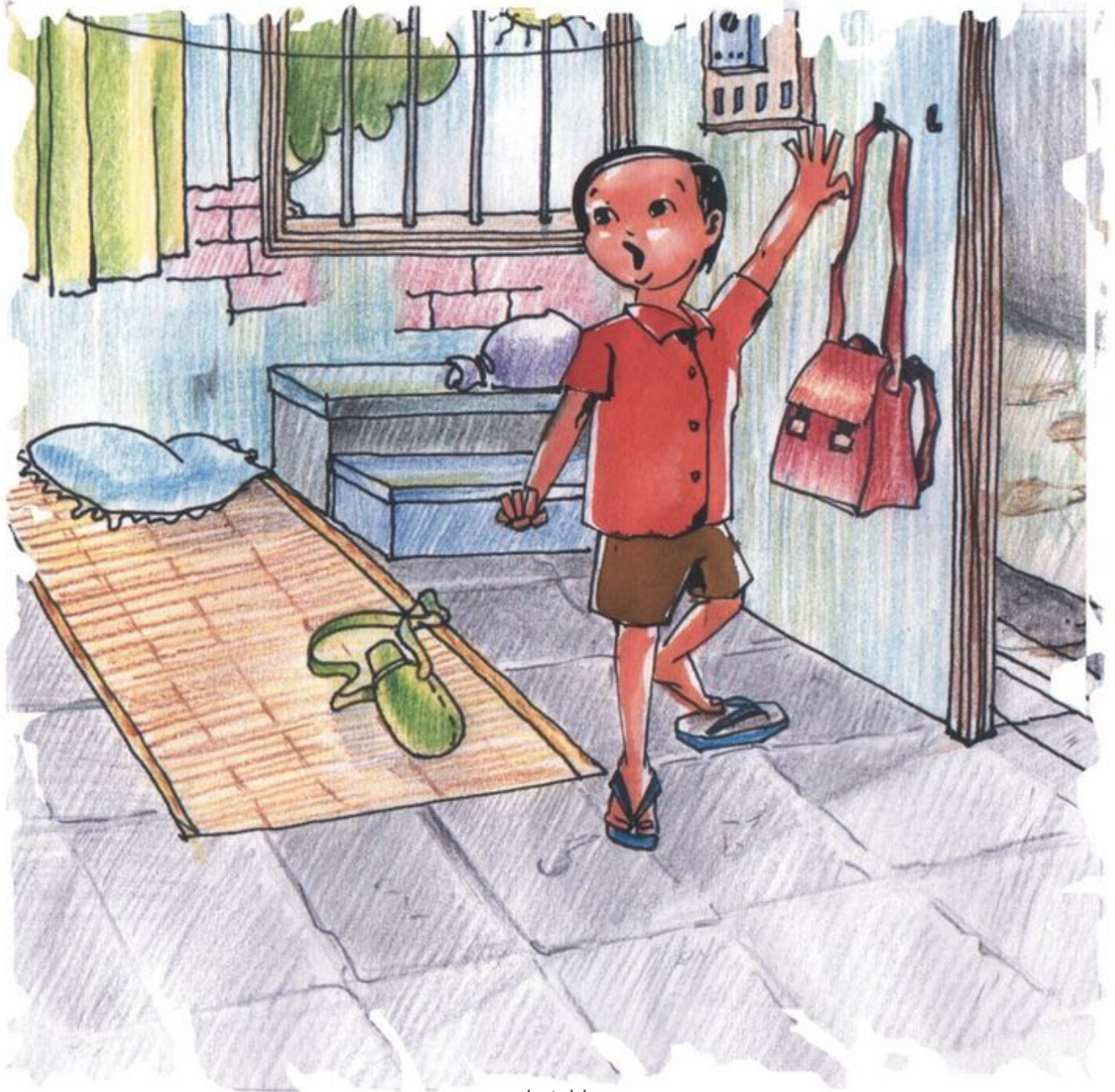


مامان بهم می‌گوید، «بله! دارم میام،
باید شیر را بگذارم بجوشد، بعدش میام.»



موهایم را شانه می‌کنم و دکمه‌های پیراهنم را می‌بندم.

حالا حاضرم. «مامان، زود باش.»



مامان به خواهرم «دیدی» لباس‌هایش را می‌دهد.

او به دیدی کمک می‌کند تا حاضر شود. مامان

صبح‌ها خیلی کار دارد. اما من عجله دارم.



قمقمه آب و کیف مدرسه ام را برمی دارم.

«مامان، داره دیرم میشه.»

صندل هایم را پایم می کنم.

«بیا بریم دیگه. مامان، زود باش.»



«بله! دارم میام.»

بگذار موی خواهرت را شانه بزنم.

من پنج دقیقه دیگر وقت نیازم دارم و

بعد می‌تونیم برویم.»



حالا من می خواهم بروم.

نمی خواهم منتظر بمانم.

می خواهم فریاد بزنم. خواهرم راه افتاده رفته به مدرسه

و من هنوز اینجا هستم.



«تقریبا کارم تمام شد.»

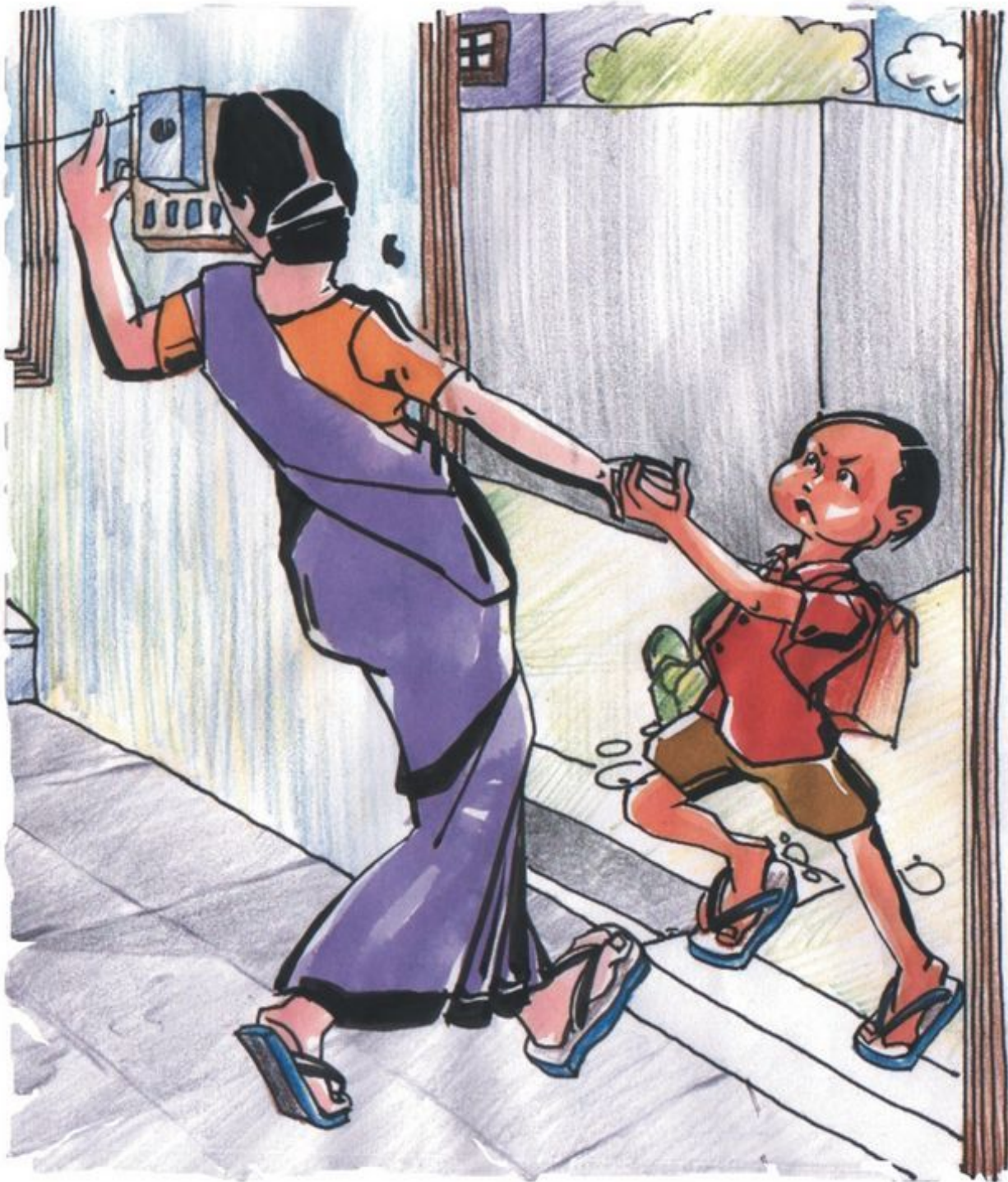
فقط باید ظرف آب را پر کنم.»

مادرم همیشه یک کاری برای انجام دادن دارد.

«مامان، لطفا، خواهش می‌کنم، زود باش.»



«من دیگه دارم میرم. بهتره که تو هم باهام بیایی.»
دست مادرم را می‌گیرم و شروع می‌کنم به کشیدن او.
«آریبابا»، اجازه بده چراغ‌ها را خاموش کنم.»



بالاخره ما از خانه بیرون می‌رویم.

مادر در را قفل می‌کند.

او می‌گوید، «چرا تو اینقدر بی‌صبری،

شاه من؟»

وقتی «شاه من» صدایم می‌کند خیلی خوشم می‌آید.

حالا مادرم دارد کنار من راه می‌رود.

این را دوست دارم!

